

خبر ویژه

انجام بیش از ۶۴ میلیون سفر ماهانه و ادامه بلاتکلیفی واکسیناسیون رانندگان اسنپ



● اوایل مرداد مدیرعامل اتحادیه تاکسیرانی‌های شهری کشور از آغاز واکسیناسیون رانندگان تاکسی در کشور خبر داد.
چندی بعد صحبت از واکسیناسیون رانندگان تاکسی‌های اینترنتی به میان آمد، اما خیلی زود از اولویت واکسیناسیون مشاغل پرخطر کشور خارج شدند.
به گفته محمد خلیج، مدیرعامل اسنپ، کاربران راننده این تاکسی اینترنتی فقط در تیرماه امسال ۶۴ میلیون و ۴۹۰ هزار و ۸۱ سفر را به ثبت رساندند و همین آمار نشان می‌دهد که واکسیناسیون این افراد در قطع زنجیره کرونا تا چه حد حائز اهمیت است و به حفظ سلامتی رانندگان و مسافران کمک می‌کند.
محمد خلیج درمورد فعالیت این تاکسی اینترنتی در دوران کرونا می‌گوید: «از روزهای ابتدایی شیوع کرونا در ایران و آغاز قرنطینه‌ها و از رونق افتادن کسب‌وکارها، خدمات آنلاین به‌عنوان بازوی کمکی در صحنه حضور پیدا کردند و به تداوم ارائه خدمات مورد نیاز مردم (از حمل‌ونقل عمومی تا فروش اینترنتی) کمک کردند. از آن زمان تاکنون کاربران راننده و موتورسوار اسنپ در خط مقدم حضور دارند و در هر شرایطی به مردم عزیز کشورمان خدمت‌رسانی می‌کنند.»

خلج درمورد دلایل به تعویق افتادن واکسیناسیون رانندگان این سامانه این‌طور توضیح می‌دهد: «از زمانی که بحث واکسیناسیون و اولویت‌بندی مشاغل در ایران مطرح شد، مذاکرات و پیگیری‌های خود را آغاز کردیم و معتقدیم که واکسیناسیون رانندگان و موتورسوران اسنپ نقش بسیار مهمی در پیشگیری از شیوع کرونا دارد. خوشبختانه از حدود ۲۰ روز پیش واکسیناسیون کاربران راننده اسنپ آغاز شد، اما متأسفانه در برخی شهرها با مشکلاتی در زمان بندی و نوبت‌دهی مواجه شدیم و در نهایت طی نامه‌ای این موضوع به آینده موکول شد.

تمام هماهنگی‌های لازم از طرف تیم اسنپ برای واکسیناسیون کاربران راننده عزیز با سازمان‌های مربوطه انجام شده بود و بروز مشکلات در نوبت‌دهی مراکز واکسن از حیثه اختیارات ما خارج است؛ اما از آنجایی که باور داریم سلامتی کاربران راننده اسنپ در قطع زنجیره کرونا بسیار حیاتی است، تا پایان واکسیناسیون ناوگان اسنپ از هیچ تلاشی برای رفع مشکلات و مسائل احتمالی فروگذار نخواهیم کرد. به امید اینکه بتوانیم از این روزهای سخت به سلامت عبور کنیم.»

ادامه از صفحه اول

تنهاراه‌حل بحران ایران خاوری

زیرا نوروژ آیین مشترک مردم دو کشوری است که در تمام طول تاریخ هزاران ساله ایران بزرگ فرهنگی، تا پیش از قتل نادرشاه قاجار، قلمرو حکومتی واحدی را تشکیل می‌دادند و اتباع دو کشور نیز دارای نیاکان (تاریخ) زبان و فرهنگ مشترک بوده‌اند و ازاین‌رو طبق نظر جامعه‌شناسان ازجمله «ماکس وبر» یک ملت محسوب می‌شوند.
تلاش دوم برای تشکیل اتحادیه ایرانی تباران در قالب کنفدراسیون، از طرف ژنرال ایوب خورشیدی رئیس‌جمهور پاکستان در سال ۱۳۴۱ خورشیدی تحت عنوان کنفدراسیون ایران و افغانستان و پاکستان مطرح شد. شهید احمدشاه مسعود نیز در دهه ۱۳۷۰ (همانند پدرش در نیمه اول سده بیستم) تلاش‌هایی در این زمینه به عمل آورد که با شهادت او در سپتامبر سال ۱۳۸۰ این مسئله مسکوت ماند.
کوتاه سخن اینکه برای تحکیم صلح منطقه‌ای و جهانی، کنارگذاشتن اختلافات فرقه‌ای، قبیله‌ای و مذهبی در حوزه ایران‌شهر، شرط نخست است و در گام دوم پس از تشکیل یک دولت فراگیر ملی در ایران خاوری، ایده تشکیل اتحادیه‌ای منطقه‌ای و متشکل از کشورهای وارث تمدن ایرانی، ازجمله ایران کنونی، ایران خاوری و تاجیکستان، است.
پیگیری است. ایده‌ای که از بزرگ‌ترین توانمندی‌ها برای بازسازی بنیان‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و محیط‌زیستی کشورها و استوارکردن یکپارچگی ملی، سرزمینی و پیشرفت و رفاه ایرانی‌تباران و صلح و آرامش جهانی برخوردار است و به‌ویژه با تشکیل این اتحادیه، معضله‌های فراینده بحران‌های آب و محیط زیست منطقه و ازجمله موضوع آب‌های مرزی مشترک و تعیین حقبه رودخانه‌های بین‌المللی هیرمند و هریرود و احیای لابل‌های ارزشمند تاریخی و طبیعی دشت سیستان و هامون قابلیت حل مناسب بر پایه توسعه پایدار خواهند یافت.

● استادیار دانشگاه پژوهشگر فرهنگی و ژئوپلیتیک

احمد نقیب‌زاده، نویسنده و عضو هیئت علمی گروه حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران (استاد بازنشسته) بوده است. از وی تاکنون پژوهش‌های متعددی منتشر شده که برخی از آنها به این قرار است:
درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی، جامعه‌شناسی احزاب سیاسی، توسعه سیاسی (ترجمه)، دانشمند و سیاست‌مدار (ترجمه) و…
نقیب‌زاده با اشاره به اینکه ما عقب نیستیم و آن چیزی که ما را بریشان می‌کند، چشم‌انداز آینده است، می‌گوید: اگر چشم‌انداز آینده روشن باشد، این صد سالی که ما تا به امروز آمده‌ایم، بخشی از مسیری است که باید طی کنیم و کاملا نیز طبیعی است. در دوره رضاشاه، روشنفکران وارد حکومت شدند و اتفاقاً توانستند بسیار مفید نیز واقع شوند. دادگستری جدید و مدارس جدید را همین نیروها به وجود آوردند؛ اما این وضعیت در دوره پهلوی دوم تغییر کرد و روشنفکران مستقل عمداً دولت را نفی می‌کردند و هرکس که دولتی بود، بد بود و هر آن‌کس که به دولت نزدیک می‌شد، مزدور خوانده می‌شد. به نظر او، روشنفکرانی که در دولت پهلوی نقادانه همه چیز را بررسی می‌کردند، تکلیف خود را با سه حوزه روشن نکردند؛ یکی از ایسن حوزه‌ها دولت بود، یکی غرب و دیگری دین. آنچه در اصلاحات پیش آمد، در حقیقت نگرانی‌ای بود که این شکافی که بروز کرده بود نهایت به فروپاشی بینجامد. نظام‌های سیاسی همواره در تاریخ ایران چنین دغدغه‌ای را داشته‌اند که مبادا رویکردهای اصلاحی به فروپاشی و براندازی تمامیت ساخت سیاسی منجر شود. دولت‌هایی که به دنبال سازندگی هستند، چندان روی خوش به روشنفکران نشان نمی‌دهند؛ چراکه روشنفکران اهل چون‌وچرا هستند و روشنفکر ایرانی نیز در گوشه‌ای مجزا و منزوی می‌شنیند و سخن می‌گوید. در نتیجه تعامل میان این دو هیچ‌گاه به وجود نیامد و اگر نیز آمد، بسیار شکننده بود و نتوانست تأثیرگذار باشد؛ چون دموکراسی به یک ارزش جهان‌شمول تبدیل شده. در کشور نیز بر نوعی نمایش دموکراتیک خیلی تأکید می‌شود. درحالی‌که اگر ما از حکومت فردی شاه به حکومت گروهی می‌رسیدیم و همه مسئولیت را به دوش می‌کشیدند و سازندگی را آغاز می‌کردند، ما یک مرحله جلوی می‌افتادیم.

● در میان جنبش‌های اصلاحاتی در ایران می‌توان به تجربه انقلاب مشروطه، نهضت ملی‌شدن نفت و تجربه اصلاحات اشاره کرد که از اهمیتی دوچندان برخوردارند. به نظر می‌رسد در الگویی کلی و در یک دسته‌بندی عام، این سه تجربه، فرایندی از ائتلاف نیروهای تحول‌خواه تا تنازعات درونی و بیرونی و در نتیجه شکست را تجربه کرده‌اند. به نظر شما مهم‌ترین عناصر و ویژگی‌های مشترک این سه تجربه تاریخی چه بوده است؟

به نظر می‌رسد ضعف طبقه متوسط در هر سه جنبش دیده می‌شود. این خصیصه در دوران مشروطیت بیشتر به چشم می‌خورد. در دوران نهضت ملی شدن نفت، کمی وضعیت بهتر بود، اما به نحوی وجود داشت و در سال ۵۷ هم که انقلاب شد، آن‌قدر قوی نبود که بتواند رهبری انقلاب را به دست بگیرد. همچنین، زمینه‌های دموکراسی نیز در کشور فراهم نبوده است. می‌دانید که به همین سادگی نمی‌شود نهالی را در یک بیابانی در مدت کوتاهی پرورانید و بارور شود؛ این نیاز به زیربنای صنعتی دارد و همچنین جامعه باید به میزانی از رشد و توسعه‌یافتگی نائل آمده باشد. علاوه بر آن، نیازمند آن است که شهرنشینانی افزایش یافته باشد، سوادآموزی گسترش پیدا کرده باشد و جامعه از نظر زیربنای فرهنگی و دموکراسی به مرز آمادگی رسیده باشد و از لحاظ اقتصادی نیز مردم به حداقل‌های زندگی کربمانه دست پیدا کرده باشند. مضاف بر آن، زمینه فکری و فلسفی دموکراسی نیز خیلی مهم است. اگر در انقلاب فرانسه راه برای دموکراسی باز شد، عناصر و پیش‌نیازهایش خیلی قبل از آن شکل گرفته بود؛ یعنی دولت مطلقه واجد ویژگی‌هایی بود که موجب شد تا ملت شکل گیرد، یک دستگاه اداری سراسری به وجود آمده بود، سرمایه‌داری برای ایجاد همگونی و ازبین‌بردن اختلافات اجتماعی خیلی مؤثر بود. همچنین، فلسفه لیبرالیسم حق و حقوق فرد را بیان کرده بود و مورد پذیرش قرار گرفته بود، فراراداد اجتماعی سطره برده کرده بود و دولت یک مقوله حقوقی فهمیده می‌شد. درست است که چنین قراردادی در عمل دیده نشده، اما همین که گفتمان آن پذیرفته شود، به این می‌ماند که انجام شده باشد. به این معنا که طرفین قرارداد یکسی دولت و دیگری نیز جامعه است؛ بنابراین هرکدام از این دو، وظایف و تکالیفی از یک سو بر عهده دارند و از سوی دیگر نیز واجد اختیاراتی هستند. این حیث است که دولت با جامعه وارد دادوستد می‌شود. می‌خواهم بگویم که این موارد بنیان‌های فکری دموکراسی بود که از قبل فراهم شده بود؛ بنابراین، مردم آمادگی این مورد را داشتند و سیستم نمایندگی را به‌عنوان ابزار معرفی کرده بودند که تا حدی کارایی داشت و به این ترتیب توانستند از دوره دولت‌های تامة به عصر دموکراسی گذار کنند.

جامعه مدنی پهلوی‌بندی در ایران وجود داشته است

اما تاریخ ایران اساساً متفاوت بود. می‌دانید که استبداد با دیکتاتوری بسیار متفاوت است. فرد مستبد شخصی است که هر لحظه اندیشه‌ای به ذهن او خطور می‌کند و بر همان اساس نیز دست به کاری می‌زند، درحالی‌که قانونی نیز در کار نیست؛ اما دیکتاتوری اساساً قانون می‌سازد و به وسیله قانون حکمرانی می‌کند. انقلاب مشروطه یکی از پدیده‌های بسیار شگرف تاریخ ایران است و از این حیث جای بسی افتخار دارد؛ چراکه نشان می‌دهد یک جامعه مدنی نیند در ایران وجود داشته است. اما شکست آن اصلاً تعجب‌برانگیز نیست؛ چراکه زمینه‌ها و پیش‌نیازهای لازم برای شکل‌گیری آن وجود نداشته است؛ بنابراین به توسعه اقتدارگرایانه رضاشاهی ره سپرد. رضاشاه نیز تنها دولتی بود که مخالف و تضاد در آن وجود نداشت؛ به این‌سبب خاطر که در آن دولت، تنها سخن رضاشاه شنیده شد است. اما کسانی که می‌خواهند هم دموکراسی و مجلس و همه دولت قوی و قدرقدرتی داشته باشند که کارهای اساسی انجام دهد، این موارد نمی‌تواند با هم سازگار باشد. در نتیجه، توسعه آمرانه در دوره پهلوی دوم با شدت کمتر و سستی بیشتری ادامه پیدا کرد تا در نهایت تصادان جامعه در یک برهه کوتاه یک قیمت نفت بالا رفت، به هم خورد و رژیم نیز فروپاشید. پس از آن نیز مردم خیابان‌ها را تسخیر می‌کنند. این هم ورژنی از انقلاب بود که از پایین صورت نمی‌گرفت، بلکه فروپاشی از بالا صورت می‌پذیرفت و سپس مردم به خیابان‌ها آمدند.

سازندگی بر دموکراسی در ایران اولویت دارد

پس از آن ما با اثباتستی از سلسله کارهای برزمین‌مانده مواجهیم که گویی ساخت سیاسی بعد باید انجام می‌داد. اما ساخت سیاسی بعدی پس از مدتی به این نتیجه رسید که نمی‌تواند دموکراسی را با مطلق‌گرایی به هم گره بزند، ولی در واقع این دو با هم خلط شدند. اتفاقاً اگر حکومتی وجود داشت که همه درها را می‌بست و همه آزادی‌ها را نیز سلب می‌کرد، اما سازندگی را آغاز می‌کرد و زمینه‌های دموکراسی را به مرور فراهم می‌کرد در آن صورت امیدی به آینده وجود داشت.

● **شما بیشتر به موانع و دلایل شکست این جنبش‌ها اشاره کردید. چه ویژگی‌های مشترک اما مثثی را می‌توان در این سه جنبش سراغ گرفت؟**

جامعه



عکس

تسنیم

گفت‌وگو با احمد نقیب‌زاده

بن‌بست جنبش‌های اصلاحی

کنیم. به این معنی که ابتدا **همراهی** و **هم‌پایی**‌ای از قاطبه نیروهای اجتماعی و سیاسی را شاهد هستیم، اما به مرور و به دلیل برآمدن تنازعات درونی و بیرونی، این ائتلاف‌ها دچار وکرایبی شده و از هم می‌گسلند. شما، مهم‌ترین علل پشامد این سیر و علل عدم تداوم و تثبیت‌شدگی این جنبش‌ها را چه می‌دانید؟

این‌گونه به نظر می‌رسد که روشنفکرانی که در دولت پهلوی نقادانه همه‌چیز را بررسی می‌کردند، تکلیف خود را با سه حوزه روشن نکردند. یکی از این حوزه‌ها دولت بود، یکی غرب و دیگری نیز دین. تکلیف در این سه حوزه به‌خصوص در زمانه پهلوی‌ها چندان روشن نیست. می‌دانید که در این زمان روشنفکران دینی اندک بودند و چندان نتوانستند اثرگذار شوند. اگر کم‌کاری شده باشد، به سود همان روحانیت سنتی تمام شده و آنها نیز مجری قوانین شریعت هستند و طبیعتاً از این چارچوب خارج نمی‌شوند. آنچه در اصلاحات پیش آمد، در حقیقت نگرانی‌ای بود که این شکافی که بروز کرده بود، در نهایت به فروپاشی نظام بینجامد.

نظام‌های سیاسی همواره در تاریخ ایران چنین دغدغه‌ای را داشته‌اند که مبادا رویکردهای اصلاحی به فروپاشی و براندازی تمامیت ساخت سیاسی منجر شود. نکته دیگر مربوط به مداخله خارجی است. برای مثال، کشورهای اروپایی هنگام طی فرایند توسعه‌یافتگی، با هیچ نوع مداخله خارجی مواجه نبودند؛ اما در کشورهای جهان سوم، یک فاکتور که باید همواره در نظر گرفته شود، مداخله بیگانه‌هاست و به همین جهت فضا امنیتی می‌شود و امنیتی که شد نیز تعبات خاص خود را به همراه خواهد داشت. متصدیان ساخت سیاسی فعلی و آنها که خود را صاحبان آن می‌دانستند، به این می‌اندیشیدند که ما با خون جگر مواردی را فراهم آورده‌ایم و گویی چنین است که کسانی که خواهند آنها را بر باد بدهند. شما نباید آنها را مذمت کرده و دست‌کم بگردید که گویی آنها اسان‌های توسعه‌یافته‌ای هستند همواره و بلکه‌های خود را به دیگران دیکته می‌کنند و… خیر اساساً این‌گونه نیست؛ بلکه همواره حال‌وهوایی در جوامع جهان سوم وجود دارد که نگرانی‌ها را افزایش می‌دهد و فضاها بسته می‌شود. از سوی دیگر، کارهایی که جمهوری اسلامی انجام داد، به سود طبقه متوسط نیز بود. یعنی طبقه متوسط را رشد داد و تقریباً اکنون ما به همین رسیده‌ایم که رژیم پهلوی در دهه ۵۰ به آن نائل آمده بود؛ یعنی توسعه اقتصادی

تا حدودی صورت گرفته بود و باید مطابق با آن توسعه سیاسی نیز صورت می‌گرفت. جمهوری اسلامی نیز مقداری توسعه اقتصادی را صورت داد، البته درست است که مردم به دلیل برخی مسائل از توسعه تحریم‌ها در تنگنا هستند اما این حجم از توسعه نیز ساخت‌ها و… را نمی‌توان نادیده گرفت. راه‌ها، رادیو و تلویزیون و دانشگاه‌ها توسعه پیدا کرده و شمار زیادی از دانشجویان به خارج از کشور مهاجرت کرده‌اند و این موارد به سود طبقه متوسط بوده است. حال مطابق با این رویکرد، باید آزادی‌های سیاسی را هم به‌بزریم اما کمتر این اتفاق می‌افتد؛ چراکه دلهره و واهمه‌های وجود دارد از اینکه دستاوردهایش از بین برود. این نگرانی‌ها البته جدی است و از طرف دیگر نیز ما به‌هیچ‌وجه نمی‌توانیم جلوی پویایی و تحول جامعه بایستیم. این‌صامت درونی و ذاتی هر جامعه‌ای است که متحول می‌شود و احوالش مرتب دچار قبض و بسط و تغییر می‌شود. حتی اگر سرعت آن را خیلی نیز کند کنیم، اما باز در حرکت خواهد بود. در نتیجه به نظرم تضاد اساسی کنونی ما این است که جامعه تا حد زیادی متحول شده اما نظم و ساخت سیاسی با آن پیش نیامده است. این به شکافی میان جامعه و دولت دامن زده است.

● **اشاره داشتید که روشنفکران با سه مقوله دین، دولت و غرب تکلیف خود را روشن نکردند. آیا مصادیقی از این مدعا را مد نظر دارید که به آن اشاره کنید؟**

در این خصوص من بیشتر به دوره پهلوی دوم نظر داشتم. اما در دوره رضاشاه این‌گونه نبوده است. در این دوره روشنفکران وارد حکومت شدند و اتفاقاً توانستند بسیار مفید نیز واقع شوند. دادگستری جدید و مدارس جدید را همین نیروها به وجود آوردند. اما این وضعیت در دوره پهلوی دوم تغییر کرد و روشنفکران مستقل عمداً دولت را نفی می‌کردند و هرکس که دولتی بود، بد بود و هر آن‌کس که به دولت نزدیک می‌شد، مزدور خوانده می‌شد. حتی برخی روشنفکران در رادیو کار می‌کردند؛ اما حاضر نبودند در تلویزیون برنامه اجرا کنند؛ چراکه آن را مصداقی از وابستگی به رژیم تلقی می‌کردند. درحالی‌که از این نظر رادیو و تلویزیون با یکدیگر فرقی نمی‌کنند.

● **به نظر شما این تضاد میان روشنفکران و دولت در کجا ریشه دارد؟ چراکه به نظر می‌رسد هم‌اکنون نیز این تضادی جدی است و با فرآتنی اودارد سعیدی، روشنفکران وظیفه خود را گفتن حقیقت در برابر قدرت مستقر می‌دانند. گویی همواره تقابلی میان دولت و روشنفکران وجود دارد.**

این تضاد البته ریشه‌های متعددی دارد. یکی از آن موارد مربوط به کودتای ۲۸ مرداد است که دولت را از چشم عموم انداخت و حکومت را در انظار بی‌حرمت کرد. از سوی دیگر، دولت‌هایی که به دنبال سازندگی هستند، خیلی روی خوش به روشنفکران نشان نمی‌دهند؛ چراکه روشنفکران اهل چون‌وچرا هستند و روشنفکر ایرانی نیز در گوشه‌ای مجزا و منزوی می‌شنیند و سخن می‌گوید. در نتیجه تعامل

یکی، آگاهی مردم در هر سه جنبش رو به فزونی است. در انقلاب مشروطه به‌خصوص آن‌قدر شعور و دانش در مجموعه ملتی وجود داشت که این انقلاب را پدید آوردند. شما چنین چیزی را در هیچ‌یک از کشورهای جهان سوم نمی‌بینید؛ بنابراین در جنبش ملی شدن نفت، این همبستگی که ایجاد شد، نشان می‌داد یک ملت حضور دارد و خود را در نمایش می‌گذارد. در انقلاب ۵۷ نیز به همین منوال شاهد شکوفایی یک ملت هستیم. اما از طرفی ما نباید انتظار داشته باشیم که یک شبه همه مسائل حل شود. کشورهای اروپایی ۳۰۰،۰۰۰ سال در دوره دولت‌هایی مطلقه باقی ماندند و سپس وارد دموکراسی شدند. سپس ۵۰، ۶۰ سال نیز طول کشید تا دموکراسی آنها جا بیفتد. پس می‌خواهم این نکته را تذکر دهم که ما عقب نیستیم، بلکه آن چیزی که ما را بریشان می‌کند، چشم‌انداز آینده است. اگر چشم‌انداز آینده روشن باشد، این صد سالی که ما تا به امروز آمده‌ایم، بخشی از مسیری است که باید طی کنیم و کاملاً نیز طبیعی است.

● **ریشه و سبب‌های موانعی را که برشمردید، بیشتر در متن جامعه ایرانی به‌عنوان پدیداری تاریخی جست‌وجو می‌کنید یا آن را مرتبط با مناسبات سیاست و ساخت قدرت می‌دانید؟**

این‌دو رابطه دیالکتیکی با هم دارند و روی یکدیگر تأثیر می‌گذارند. وقتی جامعه ما صد سال زیر سلطه قاجاریه به سر می‌برد، طبیعتاً است که رشد آن بسیار کند خواهد شد. با وجود این، می‌بینیم که ملت وقتی فرصت کوتاهی پیدا می‌کند، به فوریت خود را بازسازی می‌کند و این البته توان عجیبی است که نمی‌توان از نظر دور داشت. در نتیجه این امید همواره وجود دارد که ایرانی‌ها هر زمان فرصت اندکی پیدا کردند، فوراً سازندگی را آغاز کنند. حال ریشه‌های دامنه‌داری نیز وجود دارد که برای مثال از آنها تحت عناوینی همچون نظریات شرق‌شناسانه یاد می‌کنیم و بسیاری را دچار خطای تحلیلی می‌دانیم، ولی به نظر باید که به آنها نیز توجه کرد. برای مثال، نظریه استبداد شرقی که ریشه‌ها به جغرافیا بازمی‌گرداند؛ جمعیت کم و پرانگده در سرزمین‌های گسترده. چنین جمعیتی نمی‌تواند پویا و دینامیک باشد؛ چراکه از هم فاصله دارد. بایدند مانند اورانیوم غنی‌شده به یکدیگر نزدیک شوند تا بتوانند انرژی تولید کنند. مقوله دیگر، بحث دین است که اروپایی‌ها مطرح کردند. کتاب «دو دولت» را که ترجمه کرده‌ام،

در این خصوص حائز اهمیت است. اروپایی‌ها معتقدند دین مسیح آمادگی دموکراسی را داشت؛ چراکه از روز اول نظریه دو شمشیر را پذیرفت و دین را از دولت جدا کرد. سپس دولت مستقل شد و بعدها نیز لاینسبتی پیش آمد؛ به این معنا که دین در امور دنیوی مداخله نکند. اما در اسلام اقتصاد، سیاست، مذهب و فرهنگ به هم پیوسته است و این دوگانگی وجود ندارد. آن دوگانگی که در غرب پدید آمد، سبب تقسیمات دیگری شد. حوزه‌ها از هم جدا شده و تکثر صورت گرفت، ولی در اسلام تکثر امکان‌پذیر نیست؛ ازاین‌رو که نخبان دینی به دنبال سیاست هم هستند و می‌خواهند سیاست.

را نیز در دست بگیرند. به همین خاطر، امکان دموکراتیک‌شدن تقریباً منتفی است. اما ما می‌دانیم که این‌گونه نخواهد بود که جامعه در بن‌بستی قرار بگیرد و همان‌جا بماند. راهکارهایی می‌یابد و راه‌حل‌هایی برای خود و آینداهش پیدا خواهد کرد.

دولت مقتدر، لازمه وجود ایران است

برای مثال در انقلاب دیدیم که بحث مشارکت مردم و دموکراسی بود و اکنون نیز به همان قرار است و تلاش نظام سیاسی این است که مردم در صحنه بوده و مشارکت داشته باشند؛ ازاین‌رو نوعی آشتی میان تنوکراسی و دموکراسی به وجود آمده است، اما این آشتی در جاهایی به بن‌بست می‌رسد؛ چراکه قانون دموکراسی از پیش نوشته‌شده نیست و هر لحظه نیز ممکن است تحول یابد. از طرف دیگر، می‌دانیم که قوانین دینی از پیش نوشته شده است و هیچ‌گاه نیز تغییر نخواهد کرد. اگرچه در دوره کوتاهی ممکن است مردم نگاه‌شان اسلماهی باشد و دولت دینی دموکراتیک نیز شکل بگیرد، ولی اگر نگاه مردم تغییر یابد، آن‌گاه چه باید کرد؟ چراکه مردم و جامعه اساساً دچار تغییر و تحول خواهند بود و در هیچ تئوری ثابتی متوقف نخواهد ماند. اینجاست که ممکن است مجدداً بحران‌هایی پدید آید. به این ترتیب، ما در یک دور و تسلسل می‌افتیم که راه خروج از آن را باید یافت. بزرگ‌ترین ایراد ساخت‌های سیاسی در مجموع این است که سد راه اندیشه‌ورزی می‌شوند و می‌خواهند تنها یک فرات از همه چیز به دست دهند.

این رویکرد نیز بسیار آسیب‌زنده خواهد بود؛ چراکه اجازه نمی‌دهد فکر تولید شود و راه‌حل برورفت پدید بیاید. اگر تاریخ یک دوره سر برسد، آن‌وقت مخالف تازه‌ای سر بر خواهد آورد وگرنه از لحاظ سازندگی و اینکه دولت، دولت مقتدری باشد، این لازمه وجود ایران است. اساساً ایران نمی‌تواند و نباید یک دولت ضعیف داشته باشد و هرگاه نیز مانند شاه سلطان حسین، دولت ضعیفی بر سر کار آمده، فروپاشی و هرج‌ومرج را شاهد بوده‌ایم. در نتیجه باید به دنبال فرمولی باشیم که دولت مقتدر باشد اما شلاقش را بر سر مردم نزند بلکه مردم نیز آزادی عمل و اندیشه داشته باشند. به‌این‌ترتیب است که می‌توان راه‌حلی یافت و به آینده امیدوار بود.

● **در این سه جنبش اصلاحی که ذکرش رفت، می‌توانیم خط سیر و فرایندی را از ائتلاف، شکستگی، منازعه و افول این جنبش‌ها ردیابی**

یکشنبه • ۱۴ شهریور ۱۴۰۰

میان این دو هیچ‌گاه به وجود نیامد و اگر نیز آمد، بسیار شکننده بود و نتوانست تأثیرگذار باشد. به هر صورت باید پذیرفت که هر جامعه به دولتی نیاز دارد و باید دولتی حضور داشته باشد تا نظمی برقرار شود. این‌گونه نیست که هرکس را که دولتی باشد نفی کنیم. بارها به حضور خود بنده در احزاب انتقاد شده؛ گرچه من برای آموزش درخصوص نحوه کارکرد احزاب و… در آنجا حضور پیدا کردم که هم آموزش دهم و هم بیاموزم. در نتیجه فضایی ذهنی پدید آمده و ما باید این فضا را تبارشناسی کنیم و ببینیم از کجا شکل گرفته است.

عمده روشنفکران ایرانی تحصیل‌کرده غرب بودند و از آشخوهرای غرب سیراب می‌شدند؛ درعین‌حال یک فضای چپ هم حاکم بود که غرب و غرب‌زدگی را مذمت می‌کرد. با دین نیز هیچ‌گاه تکلیف‌شان را روشن نکردند. گاهی دین را مؤلفه‌ای عقب‌مانده دانستند و گاهی نیز آن را روح یک جهان بی‌روح معرفی کردند. گاهی نیز برخی روحانیون مبارز را پذیرفتند و از آنها تحلیلی کردند؛ اما هیچ‌گاه تکلیف‌شان را به طور روشن دراین‌باره مشخص نکردند. به‌همین‌دلیل نیز همواره شکاف و سوردرگمی در میان روشنفکران وجود داشته و هنوز نیز وجود دارد. امروزه نیز این وضعیت حادث شده است؛ به‌ویژه رابطه روشنفکران و دولت.

● **تاکنون چهار رویکرد درباره مواجهه با علل ناکامی جنبش‌های اصلاحی در ایران وجود دارد و مطرح شده است که به طور مختصر، از این فرار است: رویکردهای نظری مربوط به انحطاط و زوال اندیشه در ایران؛ رویکردهای مبتنی بر فقدان ساخت طبقاتی و عدم شکل‌گیری ساخت طبقاتی در ایران؛ رویکردهای مبتنی بر ضعف تشکیلاتی و سازماندهی سیاسی و مقوله احزاب؛ و در نهایت رویکردهای نظری مبتنی بر ضعف سازمان‌یافتگی یا عدم تشکیل‌یابی نهادهای اجتماعی مانند اصناف، بازار، نیروهای کارگری و… در این‌میان با نظر شما کدام‌یک از این‌سرو رویکردها ک اتوان توضیح‌دهندگی بیشتری درباره علل ناکامی جنبش‌های اصلاحی در ایران برخوردارند؟**

به نظرم همه مواردی را که برشمردید، بیشتر معلول یک وضعیت‌اند تا آنکه بخشی از علل ناکامی جنبش‌های اصلاحی باشند. برای مثال، سازماندهی جامعه که در واقع همان جامعه مدنی است، معلول یک انسداد است؛ که گذاشته جامعه مدنی رشد یابد. وضعیت کانون وکلا، اصناف، احزاب و… نیز به همین ترتیب است. طبیعتاً دولتی که می‌خواهد به‌سرعت کارهایی را انجام دهد، از تشکل‌ها خوشش نمی‌آید و کمتر آنها را برمی‌تابد. در نتیجه کارها چکشی، درعین‌حال خام و ناپخته انجام می‌شود و وضعیتی پیش می‌آید که اکنون با آن مواجهیم؛ اما با بعدی می‌دانم که برای همه روشنفکران مداخلات در منطقه را توجیه کنند؛ چراکه همه عصر دولت‌های ملی است. در ساخت سیاسی فعلی تحالف‌های جدی وجود دارد و یکی از این تحالف‌های عمده، بر سر ریشه قدرت و تضاد میان مفاهیم است. به هر صورت باید مشخص کنیم که ریشه قدرت الهی است یا از مردم نشئت می‌گیرد. این است که کسانی بعضاً به مردم قولی می‌دهند و انتخاب می‌شوند؛ اما سپس نمی‌توانند قول خود را عملی سازند و به همین خاطر از اعتبار ساقط می‌شوند. برخی دیگر نیز خود را در حریم امنی احساس می‌کنند؛ چنان‌که گویی نباید پاسخ‌گویی ملت باشند. این موارد تخلفی جدی در نظم سیاسی محسوب می‌شود. آن زمانی که سازندگی صورت می‌گیرد، این موارد به فراموشی سپرده می‌شود؛ اما زمانی که نوعی سنگه و ایست ایجاد می‌شود یا سرعت کم می‌شود، این تعارضات خود را نمایان می‌کنند. این تعارضات نیز روزبه‌روز آشکارتر می‌شود و چاره‌ای جز میان‌گیری نخواهد بود؛ جز آن‌که به زور توسل جویند و دوباره همان شکاف میان جامعه و دولت پدید خواهد آمد.

ساخت سیاسی اگر خواهان ثبات خویش است، باید ثبات اجتماعی پدید آورد

سایر رویکردها به نظرم مربوط به گذشته بوده و تا حدودی نیز تأثیر خود را بر امروز جامعه ایران از دست داده است؛ برای مثال، اگر می‌بینید سلسله‌ای در اروپا برای هزار سال حکومت می‌کند، به این خاطر است که زیربنای اجتماعی پایتایی دارد. همان تغییرات کند فنودالی به آن سلسله اجازه استمرار می‌دهد؛ اما در ایران طبقات اجتماعی وجود ندارد. چنانچه یکی از اسلام‌شناسان می‌گوید چیزی که مزدک می‌خواست در ایران انجام دهد و نتوانست، مسلمانان آن را به انجام رسانیدند. به این معنی که طبقات برجیده شدند و این حتی ممکن است به لحاظ انسانی بسیار نیکو باشد؛ اما از لحاظ اجتماعی سبب مطلوبی تلقی نمی‌شود؛ چراکه بی‌ثباتی پدید می‌آورد. بی‌ثباتی سبب خواهد شد سلسله‌های حکومتی عمرشان کم شود و زیربنای اجتماعی مرتبا تحلیل برود و حکومت‌ها نیز سقوط کنند. این موارد مربوط به گذشته است مانند فنودالیسم که در اروپا از میان رفته و جای خود را به طبقات اجتماعی داده است. پس از آن جریان‌ها کارگری، سرمایه‌سالاران، طبقه متوسط و… شکل گرفته‌اند. اتفاقاً من بارها گفته‌ام که ساخت سیاسی اگر خواهان ثبات خویش است، باید به ثبات اجتماعی بینجامد و این عصر، عصر طبقات اجتماعی نیست و نمی‌تواند باشد و در اروپا نیز طبقات از بین رفته‌اند و مرزهایشان را از دست داده‌اند. بر گروه‌های شغلی تأکید کند و اجازه دهد که اصناف به وجود بیایند و گروه‌های شغلی را در جامعه نباشند و نوعی ثبات اجتماعی پدید آوند. حرکت اجتماعی از چنان در ایران بالاست که شما از افرادی خود اطلاع چندانی ندارید. یکی از عوامل آن نیز همین وضعیت اقتصادی است که به میزان زیادی دست نیروهای بیگانه است و وضعیت تحریم و… بر این جریان بی‌ثباتی اثر می‌گذارد.

● **به مقوله ثبات اجتماعی اشاره کردید. حال اگر ما برای نیل به جامعه‌ای توسعه‌یافته، به جای گذاشتن نقطه تأکید بر جنبش‌های سیاسی و احزاب و… بر تشکل‌یابی نیروهای اجتماعی مانند اصناف، کارگران، کشاورزان و… تأکید کنیم، آیا ممکن خواهد بود که با توانمندکردن و سازماندهی جامعه بدون درغلتیدن به منازعات برتنش سیاسی که روند هر سه تجربه اصلاحی در ایران هم بوده، به وضعیت مطلوب و بدیل گذر کنیم؟**

به نظرم چنین چیزی ممکن نیست؛ چراکه احزاب سیاسی نیز یکی از همین تشکل‌های است. من نمی‌توانیم به گروه‌های صنفی پردازیم؛ اما به احزاب و جریان‌های سیاسی اعتنا نکنیم. این موارد با یکدیگر پیوند وثیقی دارند و درهم‌تنیده هستند؛ برای مثال، پایه اساسی در احزاب مهم اروپا مانند حزب کارگر انگلستان، چند سنندیک‌های کارگری است، حزب سوسیالیست فرانسه نیز به همین منوال. در انگلستان هرکس به عضویت سنندیک‌های کارگری درمی‌آید، خودبه‌خود عضو حزب هم می‌شود. این تفکیک را نمی‌توان قائل شد و این قبیل کارها حتماً باید خروجی سیاسی داشته باشد.

در ایران هیچ رئیس جمهوری نیست که عاقبت به‌خیر شده باشد

چون دموکراسی به یک ارزش جهان‌شمول تبدیل شده، در کشور نیز بر نوعی نمایش دموکراتیک خیلی تأکید می‌شود؛ درحالی‌که اگر ما به حکومت گروهی می‌رسیدیم و همه مسئولیت را به دوش می‌کشیدند و سازندگی را آغاز می‌کردند، ما یک مرحله جلوی می‌افتادیم؛ اما متأسفانه می‌خواهند همه کار را انجام دهند، بدون آن‌که پذیرای مسئولیت ترانی نیز بر آن کارها باشند.

● **ادامه در صفحه ۱۰**